

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۱۸ می ۲۰۲۱

ناتور رحمانی

نمایشنامه

(در جستجوی هویت)

آدم ها :

پدربزرگ

پدر

پسر

زمان : کمی گذشته از نیمه شب

مکان : امریکا

بیان صحنه :

دیروقت شب است، پدر بزرگ پریشان و غمگین به راحت چوکی نشسته و هرازگاهی به ساعت اش می بیند . بخاطر تسکین اعصاب به نوار ساربان که آهسته آهسته پخش میشود گوش میدهد (مشک سوده می بارد شب به دامن کابل) پدر بزرگ آه ای سردی کشیده تکرار میکند کابل ، مشک سوده ، وطن عشق تو افتخارم

درین هنگام (پرویز) هجده ساله نواسه اش با یک سروصدا در حالیکه گوشی دستگاه ای ثبت نوار گوشه‌هایش را پوشانده و هماهنگ با موزیک خود را می جنباند داخل اتاق میگردد . سر و وضع نامرتب و شبیه (پانکها) دارد . او همچنان که (ساندویچ) اش را میخورد با دهن پُر و با زبان شکسته ای دری تقریباً فریاد میزدند .

پرویز – شما ببخش (گراند فادر) باز بسیار (ویت) کدی بری مه (لیت) شده ؟

پدر بزرگ - نی . هنوز (لیت) نشده . خودت باید مره ببخشی (مای لیتل چایلد)
پرویز - (تیک ات ایزی گراند فادر)
پدر بزرگ - گنگه شو احمق . بهتر اس به زبان آشنا و مادريت صحبت کنی . ضرور نیس فهم انگلیسی خوده به رخ مه بکشی .
پرویز - مه مادر نداری (گراند فادر) زبان خوده درست تغلظ کده نمیتانی .
پدر بزرگ - تغلظ نی تلفظ . ای هم مصیبت دگی ما افغانهاس .
پرویز - حالی مه چی گناه داری ؟
پدر بزرگ - تو حتا اخلاق درست نشستن در مقابل بزرگ هاره یاد نگرفتی . دور کو او گوشي ها ره از گوشت .
پرویز - چی ؟
پدر بزرگ - گفتم اوره از گوشه‌های دور کو (با اشاره ای دست او را می فهماند)
پرویز - (هوکی) فادر نامدی هنوز ؟
پدر بزرگ - تو میفامی که او تا ساعت یک شب کار میکنه ده همی دقایق پیدا میشه .
پرویز - شما (لکی) اس (جاب) نکدی (ریتایر) استی .
پدر بزرگ - اگه کار نمیکنم از همو پول به اصطلاح تقاعدی که میگرم مصرف آب ، برق ، تلفن و غیره ره خو میتم . خودت چی ؟ فقط میخوری و میرقصی . پول کارت هم معلوم نیس .
پرویز - رکس زنده گیس . مه ایره خوب فامیدی .
پدر بزرگ - زنده گی مفهوم بالاتر از رقص داره . کار ، عاطفه ، همنوایی ، تلاش بری بهتر شدن و احساس زنده گی ره میسازه .
پرویز - مه نفامیدی احساس چیس ؟
پدر بزرگ - چیزی که متاسفانه شما و امثال شما ندارین .
پرویز - مه همی چیز هاره داری (به سر و وضع خود اشاره میکند)
پدر بزرگ - اینهای ره که خودت داری نمونه ای مزخرف ، انحراف و غرب زده گیس .
پرویز - مگه خوب نیس ؟
پدر بزرگ - خوب ؟ زیاد مشمیز کننده ، بد و شرم آور اس . کاش ازی کشور یک چیزی خوبه یاد میگرفتی .
پرویز - ایطور (نایز) اس . مه خوش داری . مه خوده همطور میشناسی .

پدربزرگ - نخیر خوده نمی شناسی چی که خوده گم کدی . تو یک افغان استی نه یک امریکایی .
ای مهم اس . خوده بشناس ، وطن خوده بشناس ، زبان و رسم و رواج خوده بشناس
پرویز - مه وطن نداری . مه ده امریکا بزرگ شدی . رسم و رواج چیس مه نفامیدی .
پدربزرگ - (اندوهگین با خود میگوید) پروردگارا ! ما ملت چگونه نابود میشویم و نسل های ما
چگونه از خود بیگانه میشوند . اگر نوباوه گان ما در دیار غربت و سراسر دنیای بیگانه از وطن ،
مذهب ، فرهنگ و زبان خود بیگانه و بی هویت میشوند کی مقصر اس؟ من ، ما یا جنگ؟؟ (گریه
آلود زانوی غم در بغل می گیرد)
پرویز - (گراند فادر) شما زیاد کسته اس . کواب کو .
پدربزرگ - خواب؟ (بلند می خندد) ما زیاد خوابیدیم زیاد به فاصله ای قرن ها . و حالا فرزندم
خواب از ما فرار کده . وقتی از شهر ، دیار و یار خود دور استیم . وقتی ای خاک ، آب و هوا با
ما سازگار نیس ما چگونه میتوانیم بخوابیم ؟ نه بگذار از چشمان غمیده ای ما اشک بدبختی و
حقارت بر تبعید گاه بریزد .
پرویز - مه یک کلمه نفامید شما چی گفت .
پدربزرگ - نفهمی بزرگترین گناه شماس . خوب نگفتی تا ای وقت شو کجا بودی ؟ کارت ساعت
ده تمام میشه حالی بالاتر از یک شو اس .
پرویز - وکتی کاره ده رستورانت ختم کدی رفتی کتی (گرل فرند) چکر زدی . رکسیدی .
پدربزرگ - جز رقصیدن دگه هیچ مسوولیت نداری ؟ ما از تو توقع دگه داریم . میخوایم تو یک
جوان با هنر و بدرد بخور شوی . ای سر و وضعته بیی چقدر مضحک و خيله اس .
پرویز - (گراند فادر) ای (استایل) اس . باز اینجه امریکاس . اخلاق امریکایی لازم اس .
پدربزرگ - خاک ده سرت کتی اخلاق امریکاییت . اخلاق امریکایی همیس که خوده هفت رقم رنگ
کنی و مثل شادی های باغ وحش خیزک بزنی . کاش ازی مردم علم ، هنر و تکنالوژی ره یاد
میگرفتی .
پرویز - مه هجده سال سن کانونی داری . هرچی کدی به کس گرض نیس .
پدربزرگ - مشکل همیس که قانون ای ملک دست های ماره بسته کده و باید از او پیروی کنیم
چرا که ده ای ملک زنده گی میکنیم . اگه ده وطن ده افغانستان به ای شکل می بودی سرته پاک
تراش می کدم و ایطور پشت و پهلوپته نرم می کدم که قانون و اخلاق هفتاد و هفت کشوره فراموش
می کدی .

پرویز - (پليز ليف مي هه لان هولد من)

پدربزرگ - (گت لاست کريزي ینگ من)

(درين وقت منير پدر پرويز که خسته از کار بر گشته داخل ميشود)

منير - سلام پدر . سلام پرويز (خود را روی چوکی مي اندازد) ای چی سر و صدا ره انداختين ؟ آواز تان عين تا زیر زينه ها ميرسه بخيالم باز همو گپ های همیشه گيس .

پدربزرگ - بلی . درست فامیدی . مگر بهتر بود از پرويز خان سوال ميکردی که تا ای وقت شو ده ای ملک کجا چکر ميزنه . صد خوف و خطر اس .

منير - چی خوف و خطر پدر ؟

پدربزرگ - خودت هيچ احساس مسووليت نمی کنی . درک ازی ره هم نداری که ما با چی شرايط و ده کجا زنده گی می کنيم . از دام های که در هر قدم جلوی پای جوانای ما گسترده شده غافل استی . انحراف ، باندیتيزم ، تروريزم ، مافيا ، هم جنس گرایی و دهها مصيبت دگه .

منير - پدر ! او به سن قانونی خود رسیده . مه چیزی گفته نمی تانم . مه چی مسوولیتی نسبت به او می تانم داشته باشم ؟

(پرويز با یک حرکت بی تفاوت خارج ميشود)

پدربزرگ - مگر خودت به سن قانونی نرسیده بودی ؟ با وجودیکه زن دار و طفل دار بودی جرات شو دیر آمدنه به خانه داشتی ؟ و یا ده مقابل بزرگتر از خود گستاخی کده میتانستی ؟

منير - پدر جان ! اينجه شوق نیس . افغانستان نیس . اينجه امريکاس با یک کلتور دیگه . یک قانون دیگه و

پدربزرگ - بلی . شما درست ميگين . مه فراموش کده بودم . اما باید بدانی که ده همی امريکا یا هر کشور دیگی افغانهای وجود دارند که مکمل و سچه افغان استند و هيچ چیز خوده فراموش نکردند . یعنی بی هویت نشدند . به خود ، تاريخ ، وطن و فرهنگ خود افتخار می کنند .

منير - حرف های تان شعار گونه ، کتابی و کلیشه یس پدر جان ببخشين . وقتی پرنده ده چنگال باز گرفتار و زخمی ميگرده به آخرین رمق حیات خود فکر میکنه نه به آشيانه و هوای آزاد بوستان

پدربزرگ - چرند . ای نوعی یأس گرایی و جُبن اس . باید مبارزه کرد و از دام رست . همان مفاهيم خانه ، هوای آزاد و عشق به اولاد رسم مبارزه ره میاموزاند .

منير - باز نقل قول شاعرانه .

پدر بزرگ – مگر شما قسمی دگی فکر میکنین؟

منیر – مه فکر میکنم که ما اصلا چیزی نداریم تا بخاطرش مبارزه کنیم .

پدر بزرگ – نا امیدی ، تسلیم پذیری . ما تاریخ کهن ، کشور بزرگ و ملت زنده داریم .

منیر – کدام تاریخ؟ شما افتخار به کدام تاریخ می کنین؟ تاریخی که هر برگش نشان از خیانت ، دویی ، جنایت ، نفاق ، برادرکشی عوامفریبی ، ظلم و بیداد داره ... کدام کشور؟ کشوری که بارها به دست خود افغانها نابود گردیده. کسی بخاک یکسانش کده . دیگی خاکسترش نموده و سومی خاکسترش به توبره کده ... کدام ملت؟ ملتی که زیر فشار استبداد ، تعصب و ستم خرد شده . زیر بار فقر نابرابری ، بیسوادی ، ناتوانی ، مرض ، بیکاری و دهها مصیبت دیگه نابود گردیده . ملتی که بیشتر تشنه ای خون همدیگر اند تا یار و یاور هم (خنده) ما چیزی نداریم . ما کسی نیستیم پدر میفامی؟ هیچ ...

پدر بزرگ – تو اشتباه میکنی . فهم ناقص خودت بر درک علل بربادی ها و ناتوانی ها عاجز اس ، آیا مبارزات مردم افغانستان بری به دست آوردن آزادی و استقلال تمامیت کشور از چنگال ابر قدرت ها و امپراتوری های شرق و غرب تاریخ ماره نمیسازه؟ آیا مدنیت ها ، هنر های اصیل و ماندگار ، سلحشوری و اعتماد سرزمین باستانی ماره شناسایی نمی کنه؟ آیا غرور ، دینداری ، مردم دوستی و وطن پرستی معرف ملت ما نیس؟ هه بگو .

منیر – از گذشته های دور که بگذریم پدر . دوصد سال تمدن ما چند سرک قیر ریزی و چند بلند منزل بوده و یک اقتصاد بسته ای روستایی ، دو صد سال فرهنگ ما جنگ ، هنر ما دروغ ، غرور ما خود خواهی ، مردم دوستی ما نفرت و ارمغان ما جهل و نادانی بوده ، برای زمامداری و به دست آوردن قدرت، برادر برادر ره کور کده ، پسر پدره کشته ، پدر پسر خوده ده سیاه چاه انداخته ، هر یک قوی تر و روشنتر از دگه مَهر غلامی ره به پیشانی خود زده ، هستی مادی و معنوی ماره تاراج کده ، همه ای ما ایره میفامیم مگر جرات بیان نداریم ، یا شرمنده شرمنده خوده با تکرار کلمات باز گو شده فریب می تیم .

پدر بزرگ – بس ، بس ، آیا مولانا ها ، بوعلی ها ، سید جمال ها ، میر بچه ها ، میر مسجدی ها ، مشک عالم ها ، ملالی ها ، ناهید ها و صد ها قهرمان دیگه ره فراموش میکنی که با خون خود چی کار نامه های نوشتند؟

منیر – کاش وقتی زنده بودند از آنها قدردانی میگردید، آنقدر از بلخ به قونیه و از قونیه به بلخ رفتند و زحمت دیدند که زبان شرم از گفتار دارد ، متاسفانه از بی اعتنایی و بی علاقه گی ما به شخصیت

های ملی و فرهنگی همسایه های شارلتان زیاد سو استفاده نموده آنها و افتخارات آنها را مال خود دانسته و دهها آبد و جای را بنام شان اسم گذاری کرده اند ، خلاصه بعد ازی که مرده اند برای ما محبوب شده اند ، یعنی مرده پرستی آیین ما شد .

پدربزرگ – ای خطا و فرو گذاشت نظام ها بوده .

منیر—بگذریم پدر مه به نظام ها و گذشته ها کاری ندارم .

پدربزرگ – پس خودت چی مسوولیت داری ؟

منیر – مه مسوولیت دارم که دوازده ساعت بدون وقفه مثل یک ماشین کار کنم ، و بری شکم شما و خودم نان برسانم .

پدربزرگ – خودت باید فهم دقیق سیاسی داشته باشی .

منیر – سیاست ؟ (خنده) سیاست خانه مره خراب کد ، مره بی وطن ساخت ، از زن و اولاد مره جدا نمود . خلاف مسلک و پیشه یم که باید مصدر خدمت بری وطن خود میشدم مره کارگر ماشین سرمایه ساخت . سیاست مره توهین کد ، مره تحقیر کد ، غرور و شخصیت مره پایمال نمود ، و حالی با بسیار بیچاره گی و سرخورده گی در یوزه گی ره تمرین میکنم ، فهم دقیق مه از سیاست همیس پدر .

پدربزرگ – و پرویز پسرت ؟ می بینی که او آهسته آهسته غرق و نابود میشه .

منیر – او زمانی نابود شد که مادرش او ره گذاشت و رفت .

پدربزرگ – شاید مجبورش ساختند .

منیر – او ترسید ، شاید حق داشت ، مگر فراموش کدی پدر ، سالهای تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی ، باندیست های مزدور ، گرفتاری ، شکنجه ، تیرباران و زندانی نمودن عاشقان آزادی را... اینهاره فراموش کدی ؟ وقتی مره بجرم آزادیخواهی به زندان انداختند و شانزده سال پارچه دادند او جبون شد ، و فکر کرد راه دراز و عمر استعمار ابد یس ، وقتی به زندان آمد و تقاصای جدایی کد مه نمی تانستم نی بگویم چون خودم اسیر بودم و آرزو نداشتم حتا پرنده ای در زندان قفس باشه ، فقط خواهش کدم فرزند مه بمه واگذار شوه ، وقتی پرویز یکساله بی مادر شد دیگه زندانی ها ده دل گریه می کردند و آینده ای خوده ده چهره مه می دیدند ، مه جز وطن فروشها کسی ره مقصر نمیدانم ، باز اولاد مه با ارزش تر از میلیون اولاد دگه افغان نیس که تنها بی پدر و مادر بار تمام بد بختی هاره می کشند ، و اینه پرویز مه ایطور مثل یک گیاه ای خود روی ده جنگل آهن و سمنت رشد میکنه .

پدربزرگ – خودت بسیار بد بین استی .

منیر – و شما زیاد خوشبین ، مگر مه میدانم که سلول سلول بدن تان برای ویرانه های وطن ، بخاطر چهره های آشنا ، برای آب و هوای زادگاه و بخاطر داشته های عزیز تان که بسیار ظالمانه از شما گرفتند خون گریه میکنه .

پدربزرگ – اما باوجود همه گپ ها نباید فراموش کنی که افغان استی و ریشه محکم ده خاک وطن داری .

منیر – فراموش نمی کنم پدر که افغان استم ، درد ناسور ده سینه و زخم تبر ده شانیه دارم ... ما وطنه نخات دیدیم و مرده های ما ده خاک های بیگانه دفن خات شد . و یا شاید با شاعر یکجا فریاد بکشیم ((تابوت مرا جای بلندی بگذارید – تا باد برد بوی مرا بر وطن من))

هر دو پدر و پسر گریه آلود و پُر درد فریاد می زنند : وطن . وطن . وطن .

(پدر درگیر اندوه و تاتر عمیق دچار حمله ای قلبی گردیده و سکت می کند ، منیر جیغ کشیده خودش را روی جسد پدر می افکند و زار میزند ، پرویز از اثر سرو صدا داخل صحنه شده و همانطوریکه به چوکات دروازه تکیه داده حیرت زده ناظر اوضاع است) ((پرده))